

آینده‌ی احساس

سرنوشت بشر در جهان شبکه‌های اجتماعی

کیتلین فیلیپس

ترجمه‌ی محسن صالحی اصیل

ویراسته‌ی علی سلامی



نشر گویا

سرشناسه: فیلیپس، کیتلین یوگولیک

Phillips, Kaitlin Ugolik

عنوان و نام پدیدآور: آینده‌ی احساس: سرنوشت بشر در جهان شبکه‌های اجتماعی/کیتلین فیلیپس؛ ترجمه‌ی محسن صالحی‌اصل؛ ویراسته‌ی علی سلامی.

مشخصات نشر: تهران، گویا، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۹۱۱۱-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The future of feeling : building empathy in a

tech-obsessed world, [2020] ©2020.

شناسه افزوده: صالحی‌اصل، محسن، ۱۳۶۸-، مترجم

ناسه افزوده: سلامی، علی، ۱۳۴۶-، ویراستار

ه. بندی دنگره: T۱۴/۵

رد. بندی دیویی: ۶۰۱

شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۳۹۹۲۴



نشر گویا

خیابان کریم‌خان زند، روبروی ایرانشهر، پلاک ۸۹

تلفن: ۸۸۳۱۳۴۳۱ - ۸۸۸۲۸۸۸۴

www.gooyabooks.com info@gooyapub.com



gooya.publication

gooyabookstore

آینده‌ی احساس

کیتلین فیلیپس

مترجم: محسن صالحی‌اصل

ویراسته‌ی: علی سلامی (استاد دانشگاه تهران)

طراح جلد: کیارش سلامی

چاپ نخست: ۱۳۹۹

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۹۱-۱۱-۷

چاپ: خانه‌ی فرهنگ و هنر گویا

حق چاپ و انتشار کلیه‌ی مطالب محفوظ است.

هرگونه اقتباس و استفاده از مطالب منوط به دریافت اجازه از ناشر است.

فهرست

۱۱	یادداشت نویسنده
۲۱	مقدمه

فصل ۱: صحبت کردن با هم دیگر

۵۳	باید حرف بزنیم
۶۱	جادوی گوش دادن
۶۷	مهندسی گفت و گوهایی بهتر

فصل ۲: از جوانی به آن‌ها بیاموزید

۸۱	بازی‌های فکری
۹۲	فناوری آموزشی اخلاقی

فصل ۳: واقعیت مجازی: ماشین همدلی

۱۰۴	مجازی شدن
-----	-----------

- ۱۰۹ ۱۰۰۰ قطعه
- ۱۱۴ متقاعد کننده ساختن تأثیر واقعیت مجازی برای تغییر اجتماعی
- ۱۲۵ آماده کردن ابزار واقعیت مجازی

فصل ۴: احساس کردن اخبار

- ۱۳۴ پیشگامان اخبار واقعیت مجازی
- ۱۳۷ همدمی اخلاق در روزنامه نگاری
- ۱۴۵ هنجار جدید
- ۱۴۹ فصل ۵: همدمی در کتاب
- ۱۵۹ فراتر از کلمات

فصل ۶: برای سلامتی شما

- ۱۷۰ بدون همدمی پزشکان
- ۱۷۵ قدرت شبیه سازی
- ۱۷۸ نقطه قدرت و خطرات تجسم
- ۱۸۵ حواس پرتی
- ۱۹۰ برقراری ارتباط با کودکان مبتلا به اختلال طیف اوتیسم

فصل ۷: بهترین دوستان رباتی

- ۲۰۲ احساسات زیادی درباره ربات ها داریم
- ۲۱۱ زندگی بهتر با ربات ها

۲۱۵ بهترین دوست رباطی من

۲۲۵ اما می‌توانند احساس داشته باشند؟

فصل ۸: یک وادی همدلانه‌تر

۲۳۴ مشکل کجا بود

۲۴۶ از وابستگی دیجیتال تا سلامت دیجیتال

۲۵۳ تغییر اصول اخلاق فناوری جدید

۲۵۸ سخن آخر: گام بی‌پشت

www.ketaboo.ir

یادداشت نویسنده

یک روز بعد از ظهر در ۱۴۰۱ پشت میز کارم نشسته بودم و یک سند حقوقی را می‌خواندم. در وبسایت اخبار حقوقی در یک دفتر کار مشترک بسیار زیبا در منهتن کار می‌کردم. هر کدام از اعضای ما از پانل‌های پلاستیکی بلند با کیفیت مرغوب به جای پانل‌هایی با روکش چوبی استفاده کرده بودند. شغلم را دوست داشتم. هر سند حقوقی ماجرایی در دل خود دارد و کار من کنار زدن اصطلاحات فنی و حقوقی و نشان دادن آن روایت‌ها بود. اما من آدمی از نسل اینترنت و شبکه هم بودم که هشت ساعت در روز با دست‌های نامحدود به اینترنت در یک دفتر گیر افتاده بودم؛ بنابراین بعضی وقت‌ها این یوارهای بلند اتاق خودم بیرون می‌آمدم و در فیس‌بوک چرخی می‌زدم.

شیفته چرخ زدن در رسانه‌های اجتماعی بودم. جوان‌هایی که اس‌اس‌ا در اینترنت بزرگ شده‌اند (مثل خود من) وارد دنیای ما شده و به لحاظ اجتماعی فعال‌تر و نمایشی‌تر رشد می‌کنند. بعضی‌ها به اعتراضات و راهپیمایی‌ها یا ابتدایی‌ترین سطوح سازمان‌های سیاسی ملحق می‌شدند، درست مانند والدین‌شان در دوران دانشگاه و جوانی. حالا مکان جدیدی برای دورهم جمع

شدن به وجود آمده بود، تالاری جدید برای صحبت کردن درباره مسائلی که بیشترین اهمیت را به آن‌ها می‌دهیم. شبکه‌های اجتماعی مانند فیس‌بوک و بسترهای کوتاه‌نویسی مثل توییتر و تامبلر^۱ مکانی برای بیان خود و اعتباربخشی سریع ایجاد کرده که در گذشته وجود نداشتند. یعنی هر زمان می‌توانیم عکس‌های گربه، لینک موزیک ویدیوها یا نظرات سیاسی خودمان را منتشر می‌کنیم. بسیاری از ما گوشی‌های هوشمندی در دست و اینترنت پرسرعتی روی میز کارمان داریم؛ البته که از آن‌ها استفاده می‌کنیم.

در این روز خاص اخبار من پر از ماجراهایی درباره مایکل براون بود، یک جوان سیاه‌پوست که توسط مأمور پلیسی در فرگوسن، میسوری کشته شده بود. ماجرا بیشتر از یک هفته برجسته شده بود با این سردرگمی که واقعاً چه اتفاقی افتاده است. آیا براون چیزی را از خواروبارفروشی محل دزدیده بود؟ آیا با مأمور پلیس گیر شده بود یا دستانش را به نشانه تسلیم شدن بالا آورده بود؟ چند گلوله شلیک شد؟ کدام شلیک باعث مرگ براون شد؟ و همه این اتفاقات چطور تنها در عرض ۹۰ ثانیه رخ داده‌اند؟ در همین حال، ناآرامی‌ها در شهر فرگوسن افزایش یافت که جمعیت سیاه‌پوست غالب آن احساس کردند که مأموران سفیدپوست مانند فردی که براون را به قتل رساند نه تنها به جامعه آن‌ها احترام نمی‌گذارند و از آن‌ها حمایت نمی‌کنند، بلکه باعث آزار و اذیت آن‌ها هم می‌شوند. این جرقه‌ای بود که باعث شعله‌ور شدن جنبش اعتراضات عنوان جامعه سیاه‌پوستان علیه وحشیگری پلیس شد که می‌توانست به یک جنبش ملی هم به صورت آنلاین و هم در خیابان‌های شهرها گسترش پیدا کند.

از دفتر خودم در نیویورک داستان‌ها را یکی پس از دیگری مرور می‌کردم و تلاش می‌کردم همه شرایط را درک کرده و هم به آن‌ها واکنش نشان بدهم. صرف‌نظر از کاری که براون ممکن بود انجام داده یا نداده باشد، اینکه یکی کشته

شده بود برای من بسیار غم‌انگیز بود. این طور فکر کردم که خانواده او لایق تحقیق و رسیدگی عادلانه هستند. وقتی این مطلب را در فیس‌بوک منتشر کردم انتظار نداشتم که نظر عموم مردم این طور نباشد، جایی که بسیاری از دوستانم هم درباره همین اتفاق صحبت می‌کردند؛ اما بعد نظرات مردم یکی پس از دیگری آمدند. وقتی کلمات دوستان (بیشتر سفیدپوست) و غریبه‌هایی که براون را دزد قلمداد می‌کردند، می‌رسیدند: «انتظار داشت چه اتفاقی بیفتد؟» را می‌خواندم قلبم به تپش می‌آمد. بعضی او را بی‌شرف خطاب می‌کردند؛ می‌گفتند، او درشت‌اندام و وحشت‌آور بود. باید دانست که باعث ترس مأمور پلیس می‌شود. بعضی استدلال می‌کردند، جامعه او با اعتراض در خیابان‌ها راه به‌جایی نمی‌برند - درواقع، یکی آشنایان من گفت: «همه اونا آشغال هستند».

انتظار نداشتم که همه با من درباره کل این وضعیت توافق نظر داشته باشند - هیچ‌کدام از ما همه جزئیات را نمی‌دانستیم؛ و من آن قدر خام و بی‌تجربه نبودم که انتظار داشته باشم کسی نسبت به ری براون با توهین و تمسخر واکنش نشان ندهد. می‌دانستم که افکار غالب نژادپرستی هنوز در کل کشور وجود دارد و اطمینان داشتند که می‌توانند در پوشش این اتفاق خود را نشان بدهند؛ اما از چیزی که روی پیکسل‌های صفحه‌نمایش می‌دیدم و اینکه نظرات با سرعت بسیار زیادی سریع‌تر از آنچه بتوانم آن‌ها را بخوانم نسبت من سرازیر می‌شدند غافل‌گیر شدم. مسلماً همه کسانی که نظر می‌دهد، از قبل درباره چیزی که می‌خواهند بگویند فکر می‌کنند، اما برایم سؤال است که یا هیچ‌کدام از ما - از جمله خودم - واقعاً تأثیری که کلمات ما می‌توانند بر دیگری بگذارند را در نظر گرفته‌ایم.

همان‌طور که برافروخته و مضطرب پشت میزم نشسته بودم، یک پیام شخصی در گوشه صفحه‌نمایش ظاهر شد. از طرف شخصی بود که از دوران

فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، تقریباً هشت سال پیش، او را ندیده بودم. بابت اظهارنظر در انتقاد از رفتارهای پلیس فرگوسن نگران و ناراحت بود، اظهارنظری که در آن گفته بودم آیا باید به‌صورت موقتی خلع سلاح شوند و با تکنیک‌های تدریجی آموزش‌های لازم را ببینند.

همکلاسی سابقم گفت، من هیچ‌وقت در جمع جواب کسی را نمی‌دهم، برای همین تصمیم گرفتم این‌گونه عمل کنم. احساس کردم شکمم به قاروقور افتاد، رآماد، حمله کردن به غذا شدم. او ادامه داد:

من به مأمور پلیس هستم. تقریباً همدیگر را خوب می‌شناسیم چراکه چهار سال را با هم در دبیرستان گذرانیدیم. تا زمانی که با یک مأمور همکار نشده باشی، آموزش‌های یک مأمور را نگذرانده باشی و آن نشان پلیس روی لباست نباشد و به‌عنوان یک مأمور به تلف‌ها جواب نداده باشی، (حق نداری ما یا رفتار و کارهای ما را قضاوت کنی). پلیس خوشحال‌تر خواهم بود که اجازه بدهم یک روز در یک شیف‌ت شبانه همراه من باشی. اگر بتوانی ببینی که ما هرروز با چه چیزی مواجه می‌شویم، آدم‌هایی که با آنها روبه‌رو می‌شویم را ببینی و اینکه بیشتر آن‌ها هیچ احترامی نسبت به قائل شدن به تلاش ما را برای حفظ امنیت آن‌ها ببینی، نظر کاملاً متفاوتی نسبت به آنچه در حال حاضر در میسوری اتفاق می‌افتد خواهی داشت. نمی‌گویم که حق با تو نیست. می‌گویم که رفتار آن مأمورها درست است. فقط می‌گویم که وقتی جای آن‌ها نباشی، بنای داوری بسیار اندکی برای قضاوت کردن کارهای مأموران پلیس خواهی داشت.

دوست داشتم می‌توانستم بگویم که چند نفس عمیق کشیدم، بلند شدم، چند قدمی راه رفتم و دوباره به سر کار خودم برگشتم و شاید این پیام را قبل از جواب دادن بستم. با خواندن این کلمات دریچه‌های بالقوه‌ای برای دلسوزی و گفت‌وگو می‌بینم؛ اما درعین‌حال، ارزیابی این وضعیت در حالتی بدون

اضطراب طبیعتاً امکان‌پذیر نبود. این فیس‌بوک بود که مثل یک سالنامه و یک میدان نبرد احساس می‌شد. آنچه بیشتر به چشم آمد خشم ایجادشده در من به خاطر آن جمله آخر داخل پراتنز او بود. در یک جواب طولانی از او خواستم از ارتباط خودمان به‌عنوان هم‌کلاسی‌های قدیمی استفاده کرده و کمی بیشتر برایم صحبت کند؛ گفتم درک می‌کنم شغل پلیس، کار بسیار پرتنشی است و اینکه شغل او به من شک خیلی سخت است، اما تجربه او در شهر کوچکی در شمال کارولینا شایسته‌ی به‌گشت‌زنی در فرگوسن ندارد، پس درباره این وضعیت واقعاً چه اطلاعات بیشتری دارد؟ گفتم اگر از من می‌خواهد که پلیس بودن را تصور کنم، او باید سیاه‌پوستی را در آمریکا تصور کند که احساس می‌کند از طرف پلیس تهدید شده است. من کاری که من درصدد انجامش بودم. گفتم، (این به تو مربوط نمی‌شود).

هیچ‌وقت جواب نداد. درواقع، بر اساس ویژگی خواندن پیام دریافت شده پیام‌رسان فیس‌بوک، او اصلاً این جواب را ننوشت.

سال‌ها بعد، این تبادل‌نظرها مرا به فکر رویرد. به او مربوط نمی‌شد، اما به من هم مربوط نمی‌شد. او درست می‌گفت - من هیچ‌ای دربارۀ کار کردن در یک سازمان مجری قانون نداشتم. من هم درست می‌گفتم. او هیچ ایده‌ای دربارۀ سیاه‌پوست بودن نداشت. هیچ‌کدام نداشتیم. پس اصلاً درباره چه چیزی صحبت می‌کردیم؟ خشم؟ ترس؟ احترام؟ استحقاق؟ همدلی؟

با خودم گفتم اگر با خون‌سردی بیشتری جواب می‌دادم و پیشنهاد من را رای همراهی می‌پذیرفتم چه اتفاقی می‌افتاد. شاید به خاطر استفاده از تمام کلمات داخل پراتنز پیامش عذرخواهی می‌کرد. شاید می‌توانستیم موضع خودمان را رودررو و به شیوه‌ای آرام‌تر توضیح دهیم. از اینکه به احساسات یا احساسات کسانی که در قلب آنچه درباره آن صحبت می‌کردیم فکر نمی‌کرد از دستش

عصبانی بودم؛ اما احساس کردم که او هم می‌توانست این کار را انجام بدهد - پس خیلی سریع یک پیام با متنی داخل پرائنتر برایش فرستادم و گفتم حالا بی حساب شدیم، اما درباره فحواي گفت‌وگویمان فکر می‌کردم و برایم عقده به وجود آمده بود.

او اولین «دوست» فیس‌بوکی بود که از بابت چیزی که منتشر کرده بودم عصبانی شده بود، اما آخرین آن‌ها نبود. یکی دیگر از همکلاسی‌های سابقم وارد بحث مربوط به تبعیض جنسیتی شد و با اعتراض گفت (مرگ بر زنان!) و مدتی با دلخوری جواب دادم، مرا خودبزرگ‌بین خطاب کرد. دوست دیگری، زن، مرا به خاطر دفاع نکردن از شوهرش در بحثی درباره کتاب «مردان مرئی، زنان ونوسی» سرزنش کرد. قبل از بلاک کردن و اینکه هرگز دوباره با من صحبت کرده من گفت، خیلی چیزها باید یاد بگیری.

برای همین نکته. سدها و سالها هزاران تعامل آنلاین دریافت کردم. اولین بار در اوایل دهه ۲۰۰۰ با دوستان و غریبه‌ها از طریق پیام‌رسان ای.او.ال AOL به صورت اینترنتی صحبت می‌کردم. باه هفت روز از مدرسه در دوران دبیرستان به خانه می‌آمدم تا برای کسانی که شاید هیچ وقت ارتباط چهره به چهره با آن‌ها برقرار نکرده بودم پیام بفرستم. می‌پذیرم که جزو اولین کسانی بودم که به صورت افراطی این سبک زندگی را پذیرفتم، اما تنها نبودم - همیشه حداقل یک دوجین کودک دیگر هم بودند که به صورت هم‌زمان وارد سیستم شده بودند و به خاطر دارم که مرتباً گفت‌وگوهایی به صورت هم‌زمان و شاید تا نیمه‌های شب ادامه پیدا می‌کرد. هم‌زمان این گفت‌وگوها نوعی احساس صمیمیت بیشتر برای من به وجود آورد که احساس کردم کمتر از صحبت کردن چهره به چهره نیستند. در اینجا تنها با یک نفر دیگر در یک کادر متنی قرار داشتم. می‌توانستم همه چیز را شخصی‌سازی کنم، از نوع قلم گرفته تا نحوه صحبت کردن و هیچ‌کس

نمی‌توانست آنچه با یکدیگر می‌گفتیم را ببیند یا بشنود. می‌توانستیم صادق و خطرپذیر باشیم، چه باور کنید و چه نکنید، بعضی وقت‌ها این‌طور بود. فردی که در حال حاضر همسرم هست را شخصاً ملاقات کردم اما واقعاً با او از طریق پیام‌رسان آشنا شدم که در آنجا می‌توانستیم سؤالاتی را خیلی راحت بپرسیم یا داستان‌هایی را بگویم که شاید به‌صورت رودررو زشت به نظر می‌رسیدند.

اما هر ده نسخه‌های امروزی رسانه‌های اجتماعی بخش‌های وسوسه‌برانگیز زندگی همه ما می‌شوند - فیس‌بوک و توییتر و اینستاگرام و تامبلر که هر وقت یک نفر ما را لایک می‌کند یا نظری در نوشته‌هایمان می‌گذارد به ما خبر می‌دهند - جادوی ایجاد ارتباط آن‌ها گاهی اوقات بر اساس ظرفیت‌شان آن‌قدر قوی می‌شود که نمی‌توانیم از آن‌ها دل‌زده شویم. هرچه فناوری تغییر می‌کند و شبکه‌های ما گسترده‌تر می‌شوند، احساسات خود را با دوستان منتخب خود یا گروه‌های محدودی از بعضی غریبه‌ها به اشتراک می‌گذاریم. یک طبقه کاملاً جدیدی حالا به ما دسترسی دارد: دوستان، رستان دوستان، آدم‌هایی که می‌شناسیم اما واقعاً نمی‌شناسیم. عمل «دوست شدن» حالا انتظارات نمره‌بندی شده‌ای دارد - بعضی وقت‌ها برای مطالب سرگرم‌کننده یا نقل قول‌های انگیزشی، بعضی هم برای حمایت هیجانی یا بحث و تبادل نظر. دیگر هیچ‌کس ندارد که زمانی در یک مهمانی همدیگر را ملاقات کرده باشیم یا از دوران دبیرستان با یکدیگر صحبت کرده باشیم، یا اینکه اصلاً تا به حال یکدیگر را دیده باشیم؛ اکنون می‌بینیم که در رشته‌نظراتی درباره هر چیزی از خاطرات نوستالژی نیکلدون تا مهمانان جان سیاه‌پوستان اهمیت دارد بالا و پایین می‌رویم و مشارکت همدیگر را در تمام این بحث‌ها شایسته می‌دانیم. هم‌زمان، تمام آن احساس امنیت و آسیب‌پذیری که در بسترهایی مانند پیام‌رسان و آن اوایل در ویلاگ لایو ژونال^۱ داشتیم ناپدید

1. Nickelodeon

2. LiveJournal

می‌شوند. در جهان پرسرعتی که بسترهای امروزی برای ما ساخته‌اند، احساس راحتی برای دست یافتن به آسیب‌پذیری یا همدلی دشوار است.

با علم به این‌ها، بسیاری از منتقدین - که بعضی سابقاً طرفدار بودند - استدلال می‌کنند که رسانه‌های اجتماعی جایی نیست که درباره چیزهای مهم در آن صحبت کرد. این درست است که لحن صدای همدیگر را نمی‌شنویم، نمی‌توانیم چهره همدیگر را ببینیم. وقتی روی یک صفحه مشغول نوشتن هستیم به جای اینکه به چشمان یک نفر نگاه بکنید، همدلی کردن قطعاً سخت‌تر می‌شود.

آنها تلایین بدون شک سخت هستند، اما به این معنا نیست که غیرممکن هستند برای آن‌هایی که بیشتر عمرشان را به‌صورت آنلاین زندگی کرده‌اند، دست کشیدن از آن به خاطر احتمال ارتباط همدلانه از راه فناوری واقعاً یک گزینه واقعی، احساس‌برانگیز می‌شود.

البته برای این کار ساخته نشده‌ایم - برای درگیر شدن با کامپیوترهای مستطیلی کوچکی که هم‌روزه وجود دارند و از آن‌ها برای برقراری ارتباط با دوستان، غریبه‌ها و الگوریتم‌های سرتا به‌استثنای آنها استفاده می‌کنیم؛ اما در حال حاضر این‌گونه زندگی می‌کنیم؛ و به‌استثنای آنها، فاجعه‌آمیز، دوستان بیشتر و بیشتر از آن استفاده کنیم. زندگی سرشار از فناوری ما، فراتر از ایجاد شبکه‌های اجتماعی است - ردیابی الگوریتمی، تشخیص چهره، بازی‌ها و کارهای واقعیت مجازی، صحبت کردن با ربات‌های خدمات مشتریان و خریدن اسباب‌بازی‌های انیماترونیکی^۱ برای سرگرم کردن کودکان و کنار هم نگاه داشتن افراد سال‌خورده. اختراعاتی که تا همین چند سال پیش مانند داستان‌های علمی تخیلی احساس می‌شدند حالا بخش‌های روزمره زندگی ما

هستند و هیچ دلیلی وجود ندارد که انتظار داشته باشیم این حرکت به این زودی‌ها تغییر کند.

منظورم را اشتباه برداشت نکنید: من طرفدار نشستن سر میز شام بدون تلفن هستم و به اندازه نسل بعدی نگران محافظت از داده‌ها و حریم خصوصی آنلاین هستم. درواقع، می‌پذیرم که با کمی بدگمانی به این ویژگی ویران شهر فناوری روی آورده‌ام. (وقتی اینستاگرام تبلیغی مربوط به چیزی که به خرید آن فکر می‌کردم، به من نشان می‌دهد، قبل از اینکه حواسم به جای دیگری پرت شود برای یک لحظه متعجب می‌شوم)؛ اما وقتی بحث بر سر چیزی باشد که درواقع باعث می‌شود ما از این باشیم - توانایی ما در درک و ارتباط برقرار کردن با یکدیگر از طریق هوش مصنوعی - فکر نمی‌کنم که مجبور باشیم در این ویران شهر باقی بمانیم. فکر می‌کنم بتوانیم ساربیاییم. فکر می‌کنم مجبوریم.

آنچه در قالب جستجوی نسبتاً خودخواهانه با امید به آینده همدلی در جهانی پر از وسواس فناوری سررُخ شده به مجموعه‌ای از داستان‌ها درباره کسانی تبدیل شد که در جهت متقاعد ساختن ما برای داشتن همدلی و فناوری باهم دیگر در آینده کار می‌کنند. این آدم‌ها به برخی از سوالاتم پاسخ دادند و بعضی ترس‌های مرا تأیید کردند، اما امیدبخش‌ترین چیزی که به من دادند احساس وساطت و نمایندگی بود، در آنچه در ادامه اتفاق می‌افتاد.